

شید و ز زندگی و ده شعا

ز فرزانه پور محمد حسن

در احوال قاجاریان از

بهر حال چنین در شد با مراد

چو دو سال اندی عهد ک

همانا که این دو برادر بدید

ز زنجان رو تخت بنفراد

مراد اگهی یافت زین کھنگو

بره گشت بیمار و دروس فرود

بفرزیک و از ه اصفهان

بر امان طسفر یافت در معا

من اکنون اینجا کویم سخن

و هم شرح احوال او را در

برادرش از او یافت شرح

که حضرت از وی عثمان یافت

برادر ز یک بطن با در بدید

سوی اصفهان با رسید

ز طهران سوی اصفهان کرد

شایان بیک عدم نذر

برون رفت از شهرند جان

ریاست حضرت خان نذر برادر ماوری علی مراد خان

در خشنده شد کوی که حضرت

رسید از پیش موکب حضرت

دو سالی هم او بر دست
 زهر سو بر او هر پس سر
 بویزه محمد خدیو ترک
 که بروی بر کشور زمین
 تمام پیش جمع خبر ملک شیراز
 همانا زمانی که رنجور بود
 گشتند در قوم زندانیان
 ز زندان امیران ابونا

که بد دولت زند در
 داشت طغیان لشکر
 جاناخوی قاجار شاه بزرگ
 بجز ملک شیراز و ری و
 سوی انجمن کرد عزت
 ز هر عشرت و عیش جمع بود
 بستند بر کشتن آن میان
 با تمام کارش برداشتند

ریاست طغیان آخرین طبعه زندان

پس پیش از او طبعه
 ز نیروی دارای قاجار کین
 هم او سالیانی که خار و

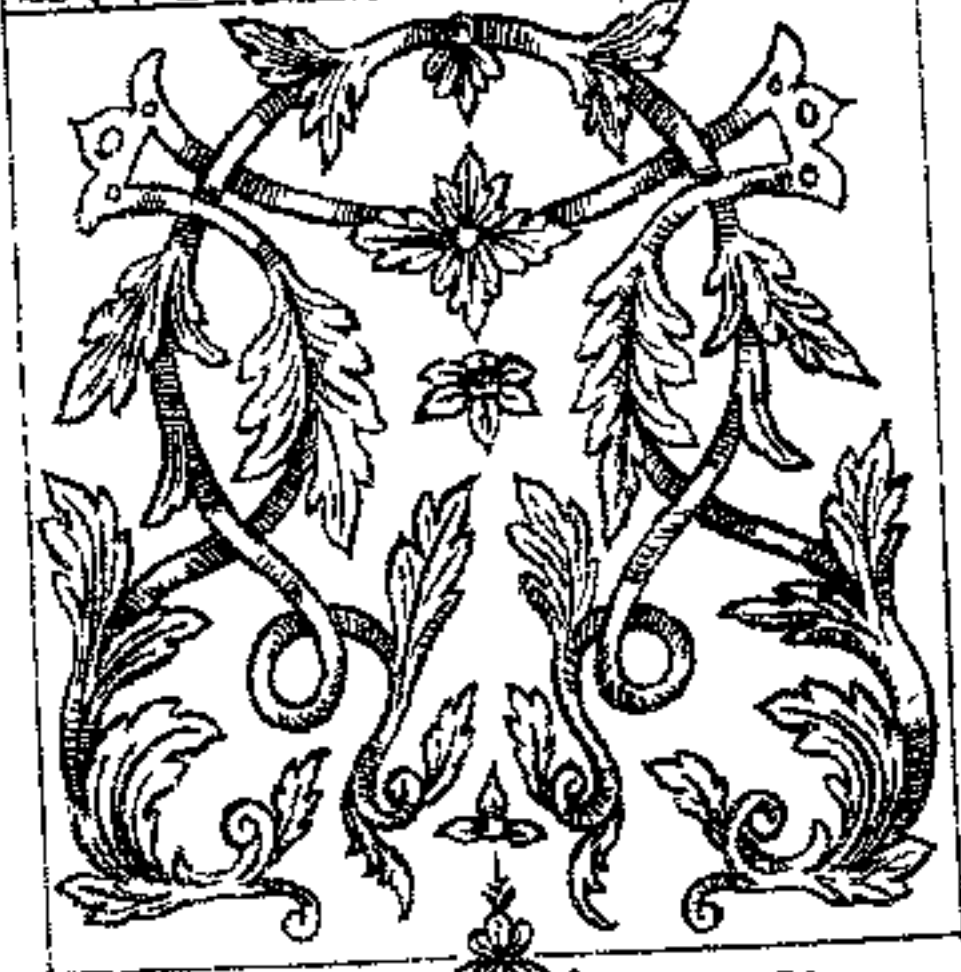
زد اندر میان این پرد
 ندید او خود بخیرمان نکین
 همی کرد جهد و سعی بر

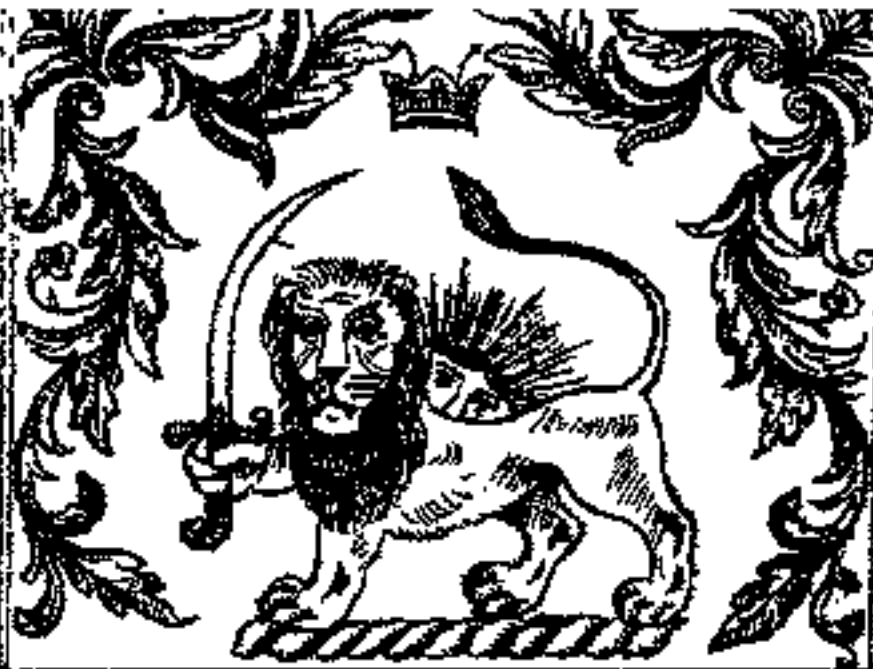


بشیر از و کرمان برود پس
 چو شیراز از کارش از بنم
 بکرمان رشت و قهر داد
 و کرد دولت ندی ایام
 بنام شهنشاه شد مفت

از کوشش همی رخسار بود
 شد آواره از خاک سوز
 گرفتش بجهت شاه قاجار
 نماید از کریم و شادش
 ز زندگی بی شکرم

اللهم عن سفرة بحق محمد واله





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

که کیستی شدا ز پر تو اویسا
 فرورنده چهر و کیوان او
 همان شرح و نعت نبی تو
 که دارم بی اجوال گذشته لو
 بخردم بد بیکرک آن آفتاب
 بعید و قریب و پس آنکه چید
 همان کار و رنده کلام بی است

سر نامه بر نام بکیت خدا
 خداوند پانیده کیسایان
 پس از حمد زردان بوسد
 بدان ای خردمند کسب کن
 بسا لار نامه من از امان
 که قسمت نمودم فرمان
 در بان بعید آنچه پیش از نیست



ز عبدنی نام بحسام زند
 جدیدش سمی بقا جاری است
 کنون حال آمان بیان میکنم
 شرف چون بیانی است در اول
 یکی بال بوسه و رای خود
 یکی بال تقدیر پروردگار
 بعاقل چو پسته شود سمان
 و کرا این دو با هم نمایند
 بهمانا که قاجار را بارها
 بشیوار مردم در آمان
 بود این زمان بخت آخرین
 زند بسیر آقا محمد خان

زمان قریب است همچون دست
 که تا قریب بر وقت جا است
 به وین یک عریان میکنم
 که بی این بال افتد در بال
 که با او بایوان کیوان برود
 که تا یسد عشق کند کردگار
 نکو تر شود کار او هر زمان
 شود کار شخص از بدیست
 مساعدند در جهان کارها
 که بر شهر یاری میستند
 که شد نجاتان با اینست
 که تقدیر کردش همی تیرا

بیان نسب قاجاریه و ابتدای احوال امرای قاجا

بدان ای خردمند و پیش نشین	تو قاجار را از بسلا کرد
جلایر ز اقوام ناماری است	که روز عدو شان شتابی است
بمان پس از مرگ خنکیز تک	بفرمان مینگو کردی سترک
ز ناما ترا آمد با بیان شام	بگم بلا کوی بسم ختام
یس آنکه در ایام ارغون	ز سر باقی نویان بفرست
سپید شد قاجار یونان	فرود شد قاجار را پس نهاد
تراوشش بر این هم شام و نام	فکنند ز حتی بجز مرز و بوم
پو تیمور بر میان چهره شد	وز روز و ز بر شام میان تر شد
بفرمود از شام روم و طلب	نمایند تا آریان را طلب
بر اند شان جسد سوتی	که ما و امی صلی است شایسته
از آنجسد قاجار آن	چو گشتند سوتی تری سپر

بر اند چون سوی کرجی
 زیمور و خواست قطب
 که قاجاریان را بماند بجای
 امیران قاجار با فروخت
 صفی او کار از یاران
 از آنکه میرمیر شفته
 بفرمان تها سب شاه تخت
 در ایام خود شهریار ترک
 بفرمود قاجاریان را
 روی نشاند در پروان
 سوی اسپهباد هم یک
 بکرگان زمره سوم تا

بماند در کج وایرون
 علی بن موسی بن شیخ صفی
 بهد کج خود شاه کشور
 فکند خوش خوش در آن
 به خواه آل صفی آمد
 که بد جده علای فصیحی
 ره صبح روی نمود او در
 جهاندار عباس شاه بزرگ
 که برکت ستمی جهاندار
 روی سوی مرو کرد او
 فرستاد آن خسرو چنگ
 لب و دگرگان بکان مسان

نرویی شد مستند لایمی و
 نخستینان شد یوخاری نام
 یوخاری آنان میران بد
 در ایام تمام سب دیو
 بهمان امیر شاکه کرو
 یوخاری نکر و دیکمین او
 سران یوخاری حیره و
 به پستی بازومی مادر
 بد انسان که از پیش گفتیم
 بگشتندش زان پس امینی
 شاه و قواناو و دیگر سراسر
 هزار و صد و سی و نه باب
 که

نرویی کردیند نوی و
 دوم را شاه بگفتند نام
 رعیان ارکان این بد
 که چیره شد افغان بر این
 شد اسپیدی جلای و
 همی بود در قلبشان کهن او
 بستند چون دل نفعی
 که بودش نفعی همسر
 در این خبر یک سفیر
 بدل شد بکین نوری و
 شدند از یوخاری که سر
 که فحشینان موج دار کا
 که

در آمد بن و در داری	سوی اسپر اباد پرورد
بنفشه و پای بیازید	بغیر و صفت ز میان را
بمازندان ز م زود مضم	پس تاخت در اصفهان کرد
جهان تک برد او ز زد	پنداری کلمه را بست
سوی شهر ساری و ش کیل	گرفت اصفهان از خان
پس تاخت در اوزر اباد	بر آزاد با فوج آزادگان
بر آزاد افغان جهان حله برد	که آزاد راه بر ملت سپرد
پس زند با فوج انجم سگوه	بشیر ز بر زم زدی و کرده
بشیر از حضور شد شاد	چون نزدیک آن شد که بگریزند
میر لویجاری قاجاریان	بر آن زمین بر نشسته جاری
خود و چندین از سران خان	گروهی گشتند و روان
شدند باب جفا و نفاق	نهادند رسم و قانون

مقصود
از سپهسالاری کلمه محرم
بی کلمه است که فرقی ندارد
بدر کف دست می شیر برد
بود از این جهت او را بی کلمه
می گفتند

لرشد راه بر نیت پیش
 ساخته چو اردوی قاجار شد
 فزاری سوی اسپر آباد
 روان شده زنداواران
 نوساد پس شیخ علیجان
 سپدار زندی بازید
 ریزان سوی اسپر آباد
 زده شد چو بنفاد و دود و فرود
 بجا ماند در صفح روزگار
 فخر پس آنکه حسین رضا
 علی است مهدی و عباس خرد

برفد خود سر پی کار خویش
 محمد حسن سینر ناچار شد
 شتابان این سوی پاوران
 سپاهی در آور و در کانت
 که شاه قجر را رسا کند
 در اشرف محمد حسن بر است
 سرا و کلبه دیر باور
 پس از یکبار از جهان برو
 از آن شاهانه بن سپر و کار
 و کر جعفر و مصطفی مر
 که و طه علی و خرد سالی خرد

ابتدای حوال شهر با رخت آقا فخر خان قاجار

بنوان گویت حال مستر

مانا که در نمودی ایزد

مران که در کن نمود و در ایزد

بناز ندر از حکم ایزد

بجایک ندر آوردان

ببرید پس است اسل

بد است کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

فقد که او را چه آمد

بماند از یاد زرد و کبود

که میراند کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

بگشاید کاین بپوش

چو شش پر اندر اشرف
 وکیل از جهان چون بون
 شتابان از برق آمد بر
 بقوم یو خاری نو عهد
 نه لومی بو پدیره
 وز آنجا با زندران آمد
 پذیره شد شش سران
 نهادند سر بر خطش کیره
 بهمانا در آن روز کار از
 زعفرش آن خویش را
 بدیکر برادرش صغری
 بناورد آن دو برادرش

روی آمد بر تخت از خان
 ز شیر از حبش چون از
 سران قهر اطلب کرد
 که از هم بدارند یکباره
 نه آنان چید در مقام
 بکلیان آمد سپس بکمت
 که الحق توئی صحت بود
 که ما را توئی شکر بیره
 ز اخوان و مرتضی و رضا
 بطغیان از او روی برکا
 بفرمود را بدست علی
 چو باد و برادر برابر شد

چنان با یقین بفرقیان
 در اشامی نیجان بی اطمینان
 محمد شاه افشار در بند و
 شاه از استرآباد پس بر
 بنیروی باز و رضارا
 رضازان بدر چو پایوش
 نخبان شهزیر در بند
 رخ معذرت سود بر پاشا
 سران بزرگان کارا کمان
 براوزنگ بنیادش بنیاد
 پس نگاه شه قصد ساری نمود
 چو شمع ساری انصاف نمود

که بر آند و بر بست راه
 رضا تاخت از کین بسنه نام
 روانگرد شاه اسوی بند
 سوی شهر پارسی زرم
 پس نگاه در شهر پارسی
 پناهنده شاه مجوس شد
 را کرد و برداشت پس بند
 که پس ایناریم بر جای شاه
 ز خرد و کلان جهان کمان
 ستادند در پیش تحش بنیاد
 در آن مرتضی احصاری نمود
 رضارا پس استرآباد نمود

بنور برادرش فتحعلی
 سپاهی کشد جانب دماغ
 جهانبان سپه پنجه قاهر
 که قادر بیک حمد مقهور
 بهمان در آن مین خیره و
 بسردار افشار میخیزند
 رسانند قاجار را تا کردند
 باطل سپک نیرود تا
 بجای خود همه سرفراز
 سپدار افشار خیل و سپا
 و کرسرگان خردود
 پس نگاه داران می

بفرمود و کمر چسبوی و
 بقدرت برادر قادر فغان
 چنان گامت از قدرت
 و کردارش غیر محدود
 سپید و سیر و محمد قلی
 بجی شکر کشن کجیتند
 به بستند پیمان را می
 یکی عرصه ز زلمه سا
 باطل زمین زرم داد او
 همان و امیر سپید و سیا
 سر سر گرفت و کشت و
 که روزی و بودس بن

مقصود است
 از قادر فادر خان عرب سلطان
 و جهانبان فتحعلی شاه است
 که آنوقت جهانبانی لقب داشت
 و بایا خان نامش بوده است

مقصود
 از سردار افشار ایچا و
 خان افشار خسته و امیر کون
 افشار طارمی است که او
 فراری و دویلی نیز پیش
 کشته و خود او پس از فرار
 در کیلان برود

بسم را بی خود چو دل مرا
 همان دینش تو بودی
 شایان بر زم برادر
 بر زم محمد خدیو
 کرازان سوی اسپر آباد
 بر امان چشم کعبه
 ز نذر میان دامن
 کند در ز زندگی سیا
 گرفت و سر راه باز
 همه زنده با هم
 بر او بود چشم
 بی خطا عمر و تمام

بر انجمن حبشی بی کار
 ز اخوان ارای فاجار
 شه ز نذر آتیر بر
 کشیدند شکری کعبه
 جهان در مرکب
 محمد ره اسپر آباد
 بفرموده آنکه که
 شوی سر زار زندگی
 خود آورد و خیر آن
 زمین مسجده کوه
 سپار زندگی
 در مازان کشتن

مقصود
 از سره از زند و بیس مراد
 و بنجو شین خان ز دست که
 حکم علیه او خان بیک
 و حضرت شیخان زمره ایشان
 و خود آقا محمد خان بیک
 ظاهر خان تاخت آور
 بگشت و سپرز



در آنجا پس شاه فرخنده
 بر آنکسخت پس خاک فو لایم
 بنج خان نیروی شاه جهان
 در آورد از قم پس کاشان
 سپه اسکت و تقیجان زند
 بیاید که عنان طغیان
 سپاهان گرفت و بفرود
 کشید آکنی رخسار و بنام
 ز نو باره اشش امرت بود
 بطهران سیال هزار بود
 بنور ز پیر ز در در
 نیابت بداد او برده شد

در آمد بر زم تقیجان سری
 نخستین بزم بنج خان تقی
 که بران و ان شد سوی صفهان
 بکاشان بزم تقیجان سیاه
 بخون کرد و غلطان از و
 سوی صفهان شاه با جا
 بتارانج بر داور جعفری
 بطهران نهاد از فرخنده
 بناهای عالی ز منت نمود
 جهاندار قانقار بر تخت بود
 بنور ز پیر ز در در
 نیابت بداد او برده شد

معصود
 ز جعفری بطور حکیم
 و خردگاه جعفر خان زند
 که بخت قانقار خان قانقار
 افتاد بعبد

راه صفی را خود آورد پیش	نشاند او را بری جای پیش
پس آنکه رو نکشت شاه جهان	بسوی بر و جرد از آن صفیان
دو چشم جهان پیش از آنکند	سما عین زندی پا او نکند
ز افشار نیرنگ ز جان گرفت	وز آن پس هکک ز جان گرفت
سرافکنند از سر پارمی بر	علیحان افشار شد نایب
پذیرفت و بخشیدش زر و کمان	بسویش طلب کرد از شاهان
دو سردار باد و سپاه کز	روان کرد پیش برای برین
یکی در لرستان و امور آن	یکی سوی کیلان سپاه
بجینید از آنجا با هم است	خود او باز آمد سوی ملک
بهمان بفرمود عطف عیان	سپس از سپاهان تفریح کند
جهاندار در ایامی برانگذا	بفرمود پس شاه فرزندان را
سوی بخشیداری همند	که راند برادرش جعفری

مقصود کنی
عین افشار است که بر
برخاست و عاقبت بگو
بشست بعد
۴

همان بر فحشلی با سگوه
 که کرد و بود با برودی
 بری اند خود شاه فرخنده
 سخن مختصر سرور قوم زنده
 بیگام پیکار در گیرودار
 در اصفهان چن و چهره
 بنا زندان پوشاه جهان
 پس آنچه نوبت پستی بود
 بفتح علی گفت نمت کما
 خود او پرده اصفهان سازد
 شه زنده در باره محصور
 بغارت همه مال زندی بود

ز طهر این آید بسیر و ز کوه
 امور خراسان ماند در آن
 تخت اندر آمد چو کاوس
 ز شاه قهر دید آریس کند
 شه زنده را کشته بود این
 بشیر از زندی فراری شد
 در زندی آمد سوی اصفهان
 که زندی بشیر از سره نورد
 به زردار نقی سخنان بود
 پس از اصفهان قصد شیراز کرد
 جهاندار قاجار منصور شد
 هزاران آیران سیدی بود

ز شیراز خود سوی طهران آمد	بر اوش اور سپاهان ماند
بیر و سوی چون اندیش	وز انسو جهانبانی از روی طیش
بسوی جهانبان ناپهشده	میتجان ندی و رابنده
زمانه شبه گشت با ساز کا	بمانا در آن صین زنجیت فکا
که مرگ نمیبود از آن رضا	ز نکیو برادرش آن مر
بمیران طالش بهم حست	بیا گوید و قبه بر تاست
در آمد یکبیلان بشکری	ز طغیان خود رانی و سر کشته
سلیمان قاچار در مسکت	بتاراج کیلان بزیده
در آور سوی سپاهان	ز سوی کرد زندی کیش خا
سپاهان بزیر کلبین آورد	سپاه قجر از هم برورد
بکیلان جهانده مندی	جها توجو نغز نمود حسرتی
که دیگر نبودش از ان شین	خود او را اند در صعبان

جانان
 لقب فتحعلی شاه بود
 پیش از زلفه است
 بر پاد

بر آن شد که راند بپا سگری
 که باسی نسر از اولیران
 امیران بگفتند کاین مخرج
 بره ماند با او کرو با گروه
 چو زمان بزی رسیدگی
 سرخوش بگرفت تا که جنگ
 شیر از چون گشت ز بکین
 ز نیروی بخت فتح پیش
 ز زندانیاں چینه تن محرم
 و بیدند از حبس آن آیدن
 به بیماری دخت زانرو
 و زانروی حضرت یحیی کرد

خود و سپید از مردم لشکری
 اندر زرم تا خود که بپسند
 بود دور از انجام بی
 بیویت و شد لشکری با شکوه
 برفت از سپاهان آن
 بشیر از ناند او یک یک
 بقتلش که ریت دشمن کین
 که اختر بود دشتی همزی
 بیاری بکین ز اهل حرم
 چمیدند زی سرور زندان
 بگشتند در لبش خوار و زان
 بگیلان چو بر ترضی حمله کرد

بیاورد نیروی بسفر جوان
 سوی سالیان اندو او آرد
 پس آمد بطهران شهر صفهان
 بعیش و شکار و سواری تابان
 ز ساری کرد باره آمد پر
 جهانبانی و شکری باشکوه
 خود از ری سپه اندو سوی عراق
 و زانجا تا بید پروردگار
 به بیضای شیر از منزل کرد
 و زانجا برادرش جعفر
 جهانند و شکر از خنک
 دو اسپدیل چو پورنده

لرزان شست آبگشویی نام
 مکان کرد جعفر شلیجان
 بسیاری سپس از شاه جهان
 پل تاجن آمد بسپاری با
 جهاندار قاجار محمد
 فرستاد تازان بعبور کرد
 که در زندیان افکنند قراق
 گزاران شیر از کرد و ایلیان
 ز بمبیس عدولب بدان کرد
 در آمد به پیکار لطیف
 نزدیک شهر شیر از خنک
 خروشان کف آورده لب

زیکو خروشنده جعفری
 دو پولادین کوه این حکر
 دو دریای شکر برورد
 دوسر وار کند اورنا جو
 در حسان خود بیان بر تیغ
 بفرق بیان ضرب کز گران
 وزان عدو برق جزا چنان
 بیان قوی چکت بر تونسان
 سپه در هم او بخت کبیره
 چنان کله بر زندیان او
 جهاندار قاجار منصور شد
 دو مده شاه قاجار انجا آمد

زیکوی جوشنده لطفعلی
 دور زم از ما پیل بکار کرد
 فتادند در هم سپه فوج
 بقلب سپه کرده برود
 چو خورشید رخسار سره
 چو خالیست شدن انگران
 شده تیره ابری بگردون عمان
 چو پر کوه پولاد روین تیمان
 که جعفر علی از صف سپهره
 که بنیان ندازین و بیج کند
 شه زنده در باره منصور شد
 چو حاصل شد قلع از انجا

جعفری
 جهان بستر قتل بود
 آقا محمد خان و لطفعلی
 لطفعلی خان پسر فرخان
 زادت که پس از پدر
 سلطنت داشت و بیجا
 و دلاوری ضربت اش

العبد

عابد

بعضی مطرود و کپش که
 بدان آهین و جران گویند



عمان یافت از فارس بی شهری
 و کرسال آمد بشیر از باز
 چو شیر ریان چو سلیمان
 خبر داد پستی ر شیراز
 محمد عمان سبک تک تبار
 ز قزوین بدار خلافت کرد
 در این حال از کردش موافق
 نخستین ز کین مصطفی کرد
 بفتح علی کرد و آنکه خطاب
 که اینک بکشتم بر او
 که ز آنان کردی اندوین
 از آنرو که در این کجاست

وزیران چاروان شد سوی ملک
 که با شاه زندگی کند رسم
 چو آمد گزاران سوخی کندان
 که لطیفی سوی دشتی رفت
 بر جت سبک سو قزوین
 مضمون یافت و از فحامت
 از احوان خود دگر ان گشت
 پس بر جعفر قلنجان کوب
 جابو محمد ز روی عثمان
 شد م شهره اندر کوشش
 پس از من تو یابی کلاه
 که گوید پس از من که شاهی

در این کجاست از آنرو که در این کجاست

شود باز ایران آید و نور
 شد که ازین قصه چون
 بجای ضاحان قاجار
 بشی طاشی نام و شیک
 ز بهر بختی خوش حاجی رضا
 سپاهی کردند شه بید
 ز نیروی آن لشکر شیرما
 پس نگاه آن شاه آزادگان
 بزرگان خندان کردند
 ز طارم سلیمان قاجار کرد
 در آمد شه که نعلب سرب
 گشته فراری بجان تاب

یکی فتنه خیزد چو روز نور
 بگیلان آمد رشاد ضا
 سوی مرتضی گفت اسما
 بجای رضا زد شیخون
 گرفتار شد در کف مرتضی
 که از دم مرتضی آبچک
 روان مرتضی شد بروی
 روان شد سوی آذربادگان
 نهادند کردن بفرمان
 بطاش واکرود بر دست
 ستاقی در افتاد در حضرت
 میرجو شیر برد و نیا

تقصود
 صادقان گفت قیست
 که پس از جنگ و کشت
 صلح خان جو شیر نماند
 و او شفاعت کرده آقا محمد جان
 صادقان خورشید و ستاره
 و نبی حسینان رشت
 بیکدیگر کی خوی بود و آقا محمد
 حکومت اردبیل و تبریز
 باوداد

مسخر نمود آن خدیو بحسب
 زخوی بکیر بکی و نبل
 بدود او شہ آفرابا و گان
 کسانیکہ دم میسرودند
 و زان سوی لطفعلیخان زند
 جانشانی از حکم شاه جهان
 بہا مالک لطفعلی از پیش
 در نام حاجی بر آید بود
 ہم او ہم برادرش عبدلیم
 چو دیدند کار اوہ فحشلی
 سارہ ب لطفعلی یارید
 مران دو برادر کین خان

مراضہ وارو منیبہ اید
 سوی شاہ آمد بروشد
 و را کرد سرخیل از او گان
 فرستاد و در گور با کرد
 بر انکخت سوی سپاہان
 روان شد بر رخسار صفیان
 وزیر می بجای بود از باب خویش
 لطفعلی سخت در ہم بود
 کہ بودند از شاہ زندی عظیم
 زد اندر میان امن پرد
 زمانہ مرا و راہد کار غبت
 بدبیر و برایش سقند

ز شیراز لطفعلی به نور
 یکی همیش در سپاهان آمد
 یکی شورش افکند در آرزو
 بناچار بیچاره لطفعلی
 ز نیروی تدبیر آن در
 بنیشت او سومی از آن بود
 ز بنیشت اندر آمد نجوم
 مصطفی خان قاجار
 بر ایتم مصطفی خان بجو
 نجوم شنید می آمد بر
 پس از زها سگاش از نجوم
 وزیر نوانی شتابان و

چو شد در سپاهان بفرمود
 یکی نیز در شهر شیراز آمد
 در شهر بست آن یکی بر رو
 پس از رزم و مردانگی او
 مانند از فرار و گریزش گزید
 مدد کرد از اشغال او ببرد
 و گریاره پیکار را کرد
 با باده از ری سپید اندر
 که از آباده راند بشیر از
 فرستاد فوجی سوی کازرون
 پسته خان سوی زقان
 بفرمان شهر سوی شیراز

در رزم به سستی باز کرد
 و در آن زمان شمشیر از کرد

مقصود کت
 میرزا رضاشاهی فیضی
 است

ز اموال لطفعلی آنچه یافت
 پس آنکه جهاندار فرمود
 در آمد خود آن شاه پیروز
 چو در تخت ابرج در آمد
 جهانید لطفعلی خان زند
 طلایه و طلعبه ز هم بر برد
 پس حمله برد آن شهر بر
 بشکر که افکند آشوب
 ولی شاه قاجار ایران
 بتدبیر پستوار و رامی
 بر آمد چو در شهید ازین کوه
 بفرمود کوبند کوس پس نبرد

گرفت و سوی ملک آن شاه
 طلب کرد فتحعلی را بر
 بناورد لطفعلی خان زند
 شش تیره چون قلب کافر
 بعزم شیخون زرقان
 سرشیر و راز پیکر بر برد
 بار دوی شاهجی پیرو
 بیانش شب صبح نشور
 بجنبید از جا چو کوه قائم
 بنفشرد با سپه کوه و زمین
 جهاندار قاجار با صد لشکر
 بمیدان و آینه مروان



بدین سپید چو درای
 سر سید و سوی کرمان
 ز خانه و خزانه و زر و ملک
 همه سرسبز در همه آن
 بکرمان باوره به سبب
 چو اورا نه یار و نه یاور با
 بهما حسنجان میز طس
 بدین باور اندک و یار کم
 چو ویر و کار تقیجان بسخت
 بجای برسیم شد شنبه
 فرستاد نامه سوی شهرنا
 روان کن کی پیش چا جو

فراری شد از خوف بیم گزند
 ز تاج و کین دل بکرمان
 زن کبودن و طفل و ابل و عیال
 دل از جمله بر کند و هست
 بهر اور ز کرمان بر برد
 بسوی طس پس به اور بر
 بیصده تنشش کرد آمد او
 دگر باره شد عازم رزم
 ز راه ابرو بشیر از آن
 که آمد دگر باره لطفعلی
 که لطفعلی اندر این دیا
 که باز آمد آن بی باک

راور
 بر وزن باور قصه است
 در خاک کرمان متعین بود
 لوط که فاصله میان کرمان
 و سیستان طس و تینا
 است

فخیمه حسینیان قاجارین
 بطریق چون رسید
 بداراب با تیغ خونریزان
 بسی ز هزار و چو افراسیاب
 دگر ره رواند بسوی
 پس انگاه دارای پرویز
 بشیراز در منزل اسپاس
 بفرمود شاه آنکه از روی
 وزارتجا بفرمود فخرعلی
 برفت و مستخر نمودش
 پس از دستخ کرمان نشاند
 جهانبا فی آنکه پس آن سرد

روان شد بشیراز بهر ستر
 که آمد سپاه سپاس
 بسوی یوانات و غیره
 و لیکن نشد عاقبت کامیاب
 شدش حاصل از رزم قوی
 جهانید در فارس پس روی
 بزرگان نمودند اورا سپاس
 که ویران نمایند بزرگی
 بکرمان نذر ایت پرد
 جدا کرد از تن سر بر غرور
 ز افسار بیان و انی و حکم
 بیویست با شاه در قصر

سلیمان قاجار را با سپاس
 شتاقی و فشاری و نبلی
 مراغه و خوبی بخوان ایوان
 نمودند پیمان صغیر و کبیر
 بمهدی نقلی قهر شه سپرد
 سپه راند همه پیشانی سیزده
 نشانید در کله و کوه کلان
 و کرباره لطف سلیمان نه
 در آمد بکرمان با اهل شهر
 شد آنگه چو از قصه آن ویان
 که بست سخت از پی شتاق
 روان کرد فحش از پیش

سوی آذربایجان آمد آشنا
 نهادند از سپهر عروسی
 ارومیه و کنج و سیروان
 بحکم سلیمان امیر کبیر
 که بر ترکمان آورد و سبزه
 در شکند در ترکمان ریخته
 ز قاجاریان حکمرانی کلان
 ز قاین بکرمان بکنند
 برون کرد قاجاریان را
 ز غیرت غضبناک شهرها
 ز لرزانیان شاه و الام
 پس از پی او رو بست

جهانبانی آمد بجز رفت تعفت
 پس آنکه سوی شهر با یک ^{خست} _{تخت}
 شمشه خود آمد تعلق ^{مشتر}
 چنان گشت باز بدین ^{سنا} _{سنا}
 و را آنجا بگردان ^{خست} _{خست}
 جهانند مرکب میدان ^ن
 و لیری بسی کرد ^{لطفعلی}
 که نیران بشهر آمد ^{در}
 بچیمان ^{گرد} _{گرد}
 چگونیم ز احوال ^{اران} _{اران}
 بنام ^{نشد} _{نشد} ^{کار} _{کار}
 فغانند ^{در} _{در} ^{بخت} _{بخت} ^و _و ^{نما} _{نما}

مسخر نمود و بنهر و رفت
 پس سیر جاز ^{سخت} _{سخت} ^{سنا} _{سنا}
 ز غارت نمادند ^{را} _{را}
 که از زمین ^{بند} _{بند} ^{کند} _{کند}
 بطفعلی ^{کرد} _{کرد} ^{بشد} _{بشد} ^{حک} _{حک}
 یکی رزم باز ^ز _ز ^{دی} <sub>دی ^{ان} _{ان} ^{کل} _{کل}
 ولی ^{سپ} _{سپ} ^{بهره} _{بهره} ^{نبرد} _{نبرد} ^{از} _{از}
 سپه ^{کرد} _{کرد} ^و _و ^{را} _{را} ^{گرفت} _{گرفت}
 بطفعلی ^{را} _{را} ^{اطراف} _{اطراف} ^{است} _{است}
 که ^{دار} _{دار} ^{انفس} _{انفس} ^{گشته} _{گشته} ^{بود} _{بود} ^{انرا} _{انرا}
 که ^{شد} _{شد} ^{شده} _{شده} ^{در} _{در} ^{کاشان} _{کاشان}
 گرفتار ^{صد} _{صد} ^{کون} _{کون ^{بر} _{بر ^و _و ^{نما} _{نما}}}</sub>

در آخر پس روز کار می نمود
 بهاندند کبیر بنیر و ستمند
 بگشتند مردان صغیر و کبیر
 چنان قتل عامی بکرمان نمود
 زبید او او شمس در الالان
 شد از قتل و غارت چنان پال
 شد از بیم لطف علی سقر
 ز خندق انسو جانیدر خوش
 نیروی بازوی چاک شکر کی
 بسی یک تنه خون مردم ریخت
 بختانیاں باوی او بختند
 نخستین نمودند عمر آتش و

سپاه محنت شد سر فرار
 فکندند بر برج و بارو کمند
 زن دستان انمودند
 که شهری گرفتار حرمان نمود
 چو بیت سخن که در آن زمان
 که نه اندران مردمانند و مال
 بزین اندر آورد و خاک فرا
 بگفتن رخشان چو خوش
 بد زید از هم صف شکر کی
 بیکت و رو کت سوی هم ریخت
 به کار او سورش انکختند
 پس انگاه گردید بنک و

سوزان
 بنین همجه یافت رزاء
 شده است اسم
 لطفلی بنانند بود است
 که از خندق کرمانی است

کز شد ز اشک با او پست
 محمد و لیجان قاجار کرد
 نخستین بر او شهبان
 پس نگاه دارای ازیر خندان
 و زانجا رو اند سوئی در سل
 گذشت او ز حیر خدا اثر
 کز روی کند او را نسترک
 بفرمود تنگ طالش کند
 و زانجا بر اند سوئی سروان
 ز کجوی او کار طالش است
 شد از شوشی ایتقلیس
 بر آورد از ایل تغلیس دو

بر خمش نخسند و بستند
 به بلم آمد و سوی شاکس
 در آخر سرش نیز بر باور
 در آمد کرمان بی بار جان
 بقصد بریم یعنی خلیل
 سوی شوش آمد بنصره
 ابامصطفی خان قاجار ترک
 بانان بجایش کالش کند
 سپس گشت خود سوئی سی
 و کز سوی خود فر شوشی تبا
 مصطفی سوئی کی بر
 ز صفح جهان نام کرمی دو

بسی که جبار از اسکیجه نمود
 بنید اندر آورد زار و زار
 ز تعلیق و سکی و هم پروا
 پس آمد بری شاه پیروز
 و را شاه ایران بخواند نام
 نشست از بر تخت کجی
 ز نوبت عهد ولایت
 بر میخان صدر عظم نمود
 پس انگاه عزم خراسان نمود
 نخستین سوی استرآباد
 سران جنو شانی و سبزوآ
 ز جاجرم آمد خراسان بطوس

پس قصد تخت کعبه نمود
 اسیران کبرجی هزاران
 خراج آوریدند سوس
 بسرتاج بنا و و بر شد
 شدش خطبه و سکه هر دو
 جهان کهن یافت از وی
 بنام جمایون فخر
 میان سرانش معظّم نمود
 خراسانیان بر اسان نمود
 وز انجا جاجرم چون پادشاه
 شدش چون شاپورین پادشاه
 بقبر رضا داد او اشوق

در عهد جاجرم
 در عهد جاجرم
 در عهد جاجرم

پس شرح کور پایی گشت
 فرستاد یکی سوی شازمان
 پذیرفت شاه زمان گشت
 که من می سازم ترا کام
 پس نگاه از روی بصد پیش
 در آن چمن گرشاه زنجیت
 بهما زمانی که رفت ایطوس
 رستخیز قلین و ز قس عام
 بی رزم و ارامی ایرانند
 به پیروز دریا بسترد کوه
 چون گرفت داعی و کرجی کام
 در آمد زور بند سوی مغان

به شکنجه پس کوه سرازوی گشت
 که مرغ برادر گشت من بمان
 سفیری فرستاد سویین
 به تو اگذارم بروم و من
 سوی از حسابان این بخش
 که شد کار ایرانی اشعت
 شد آگاه کترین جهاندار
 هم از آن سیران بی نام و کام
 بر این گشت در بای سگر جانی
 ز روسی سپه دار دارا
 به بخیر در بند کرد آنگام
 بر آمد ز سیران ایران فغان

شاهان
 پسزاده احمد شاه در
 پادشاه افغانستان بود
 العبد المذنب
 ۱۲

در آن سال در خاک نهفتند
 بد او یازده سال برین
 بهر حال چون شد فاشید
 بزرگان لشکر بهم رسانیدند
 بر مهم کشید بقب عظام
 بهر ای دیگرا سرورین
 نمودند یکی شتابان رون

که شد لفظ تاریخ تاریخ
 همه در سپه ای گیرودا
 پس از قتل آن شهریار
 بیکدیگر از کین و تراود
 سیلان که نمودش عقب
 سران بزرگان کند اور
 بسوی لیعهد روشن رون

سلطنت خاقان مغفور شاهی با جبار البسه الله تعالی

ز شیر از فحش سوی رسد
 بهمان چو از خاندان پست
 ز در بای نور و هم از باج
 چو گرفت یکسر ز خیره سران

ز کشت و نشست بر تریبی
 بنجان شقایق ز سپیده کس
 که بود اندران صین ز بوی
 بهوای شوی آتش بران

مفسود
 صادقان شقایق است
 در بای نور و باج ماه دو
 یا قوت بزرگ بوده است
 که صین قتل با بوی بند
 خاقان محمد خان بوده است

العبد
 ۱۷

امیر شقایق ز روی شقایق
 جهاندار فتحعلی شاه ترک
 سپاهی برانجخت از تنگ
 چو شاه جهان کرد اینک
 بیکت عده افتاد در خطر آ
 چنان ارشد کارش از کار آ
 سوی می و دانش پس انکا شای
 بقانون بسشاه دار علم
 با طراف عمال و حکام آ
 بنجید شکر از تحت تاج
 پس آنکه جهاندار فتحعلی
 در آورد از ما پسر سرکش

برانجخت حاکم خلاف و نیک
 خدیو جهان شهریار ترک
 در آمد بقرون بناورد و
 بصادق از سیر و کاسک
 که برین و این شد بسوی بر آ
 که شد شکر از سکرش هزار
 نشست او چو کاسک و پس بر
 بر آراست جشن جلوس و سلام
 بهر نوسند امین و احکام آ
 در آنسال کت نیمه باج خراج
 بنبروی مردانگی و
 از بهر آنکه داشت باقی نشان

پس اندواری این	تبریز ارمیه سلسله
بزرعراق آمد شیر	برزم برادر شد شیر
شاد و با برادر بخت بد	ولی کرد و در بخت بد
پس نگاه عبا پس فرزند	که بود در هشتاد و گانه
و بعد کرد از خاک و گانه	بدوداد پس آذر آباد گانه
سلیمان آبا بیک شد را	که بد دولت شاه را
پس نگاه فتح علی بن	بسوی خراسان بخت
که از نیروی قدرت او	زین بر کند تخت او
پس از عرض شکر بغیر کرد	روانش بدستند و بود
ز جاجرم و از اسفرا	بخان نشا بود منصور
عزیز پس نگاه در	بیر و فرو کوفت در طوس
نیایش گمان نادر	امان خجاست از شهید

فصل
 حسین خان بن حسین
 که چون کودکی او پدرش
 کشته شد اسم پدرش آبا
 داد و این حسین خان
 مرتبه با فتح شاه بنی
 خود نهاد و نام او شد
 بود هر قسم بود و می
 اصلاح میکرد پس از کما
 فتح شاه او را کور کرد
 العبد

مقصود
 جعفران بیات حاکم شاه
 و علی بن سیراوست

که آرد ره در که شاه پیش
 روانخت پس شاه پرورد
 ز سمنان خوبشان همدم
 در آورد پس رخت از نجاب
 سیه کرد و آنکه ز کین چرخان
 همه خاندانش خرد و درشت
 پس از آن سه توبت و گرت
 در آخر بیروی حبشی کرا
 بر آورد از نادری دوده
 جان پس از فتح و تسخیر طو
 که سرداران بسیار بود
 پس از فتح تقفیس که بجای

بشراوه پس بدو حسی
 بانگ می آید تخت
 بر آورد از جان دشمن
 تخت اندر آمد چو کا و پس
 بر می وز حاجی بر سیم خان
 گرفت زرد و چشمشان و
 سپه راند اندر خراسان با
 ز میران گردان چاکر
 ز لوح بستان نام آن دود
 بار من آمد سپاه بی زو
 بایشخدر آن شخص معروف بود
 در آن بوم و زاد می پس



چنان فخت ز غم از قفل عالم
 پس انداخت شکر پروان
 همه نخل جوانی و هم دینی
 بروی سپید بر مینهند
 شبنم این سخن شاه ایران
 در وانگه و باشوکت و طنطنه
 که رزم آورد و با سپید از روی
 بیرون دبری را این استوار
 شد از روی شنایان بیرون
 هم اندر زمان شکست و نود
 ولیعهد دارای ایران
 را نکشت با توپ و تیب و سوار

که پرده اش از خواص و عوام
 بسوی قرا باغ و هم این
 ز جعفری و ز کعبه
 بمیران ایران او نهند
 بر اینخت در یابی شکری
 ولیعهد خود نایب سلطنت
 پیر او کند کنسبد این
 اباسی سرداران سپاه
 ولیعهد ارای ایران درون
 سپه دار روسی بعسندیم
 دروازیدر خواست و کرد
 بیارتی فرزند خود و سپاه



در آخر پس از رزم و سپارو
 نه از نظر شدند این را
 در سال شاه و معیت شاه
 بداند و معیت چون سزای
 بریم میرجو نشیر نیز
 سپاهی سوشانند باهنگ
 ولیعهد ایران و کوه کوه
 در آورد و در منزل عسکران
 بیک حمله سرنگ رومی
 بتریز کرد اهل کچه روان
 هم اندر زمان لشکری نم
 سوی باد کوه سپاهی کرد

بر فقه هر یک پی کار با
 بتفلیس سپه دار رومی
 بشوشی بر انداختیل سپاه
 سبک میرجو نشیر تا
 مدد خواست از سیستان
 که اورا حمایت نمایند
 در آمد باور و سرنگ و
 بیچاره رومی کی لشکران
 پس نگاه آمد بکنج زشت
 و زانجا در راه سوی ایرون
 بگیلان و سپه شاه زمین
 برانجخت هم خسرو کرد

پدیک
 بضم بای فاجسی با صطلا
 اهل نرو پا و فرنگان
 سرنگ است
 ۳۷

بیجا نامه خستی در او شد
 در آوردن میندیشی در میان
 ز سروانسان مصطفی انان
 در هر روز آلی شمس باز
 که یار تو ام جان بسیار
 ز دانه مرا سپهر درونم
 به خواندند فرقه زنی کوش
 سوی باد کوبه پی گفتند
 بوالی همی گفتند و او
 دل سیبیا زوف را پرودان
 فنا و ندیم رو سپان خرد
 سر خود گرفتند و رفتند

ز سه سیبیا زوف چون این
 کند جذب با قلب سروانسان
 سوی خویشین اندود در
 پس کس در باد کوبه باز
 بظاہر شدش والی از میران
 پس علم والی بر سیم هم
 در آنجین که اسپهبد از نوین
 هزار یکی روز آورد و رو
 کخی از در جنگ و کاوا
 که کرد از تفنگی بر بیجان
 چو شد شده اسپهبد سخت
 نهادند رسم نبر و دستیز

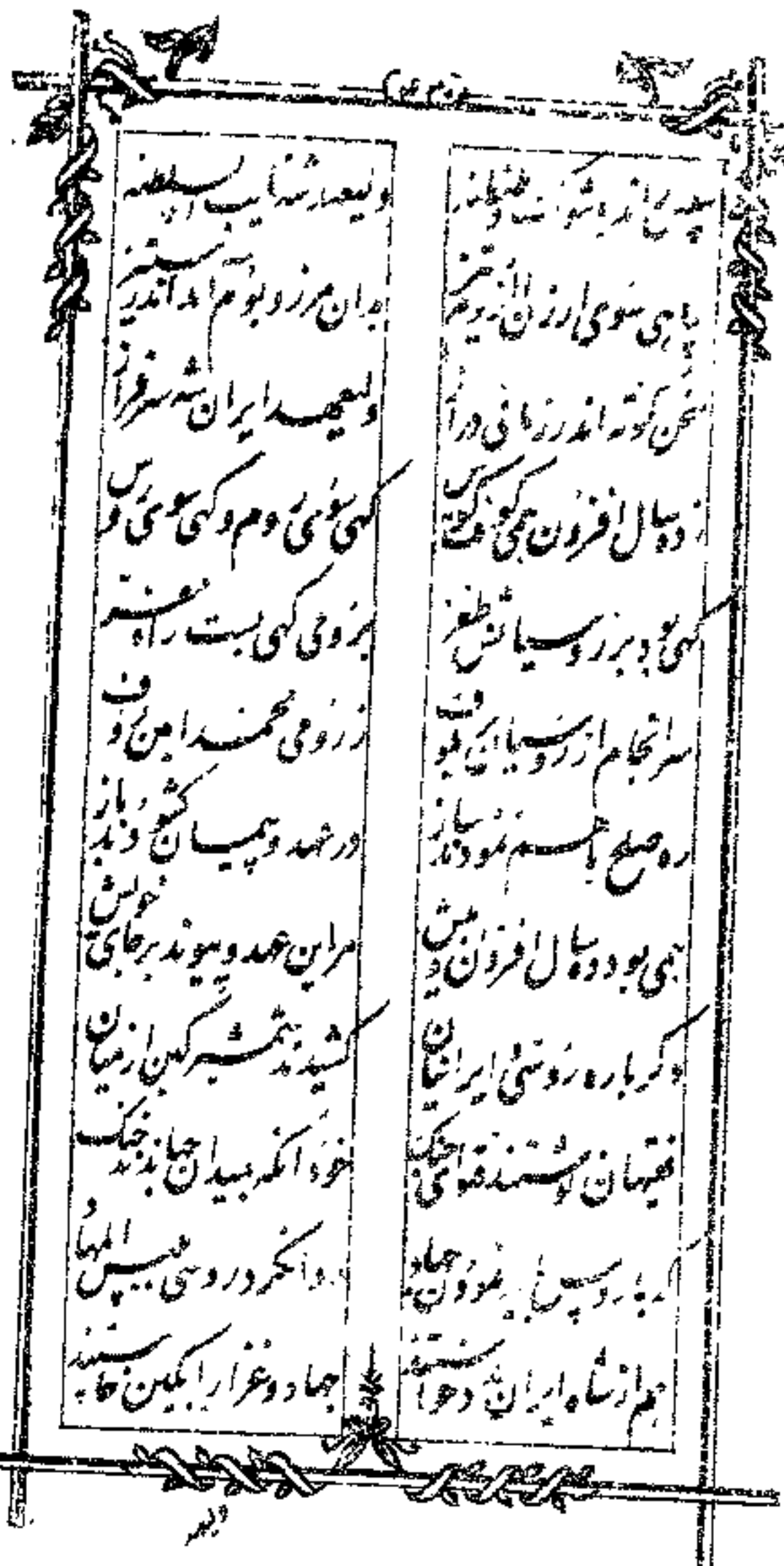
مقصود
 حسین قلچیان باد کوبه است
 که بکفر بیگانه باد کوبه
 بوده است

دلربا به سرداری ملک
 و بعیضه دارای ایران
 بجانا که در منزل جاشین
 بتغیبه جوشن بلان ابن
 دل دست دو لشکر از کار
 برفتد بر یک پی کار جوش
 در این عهد شد سوی شاه
 خیرشان از و باز
 دو فرزند خود را سپس
 محمد ولی در سری کرد
 پس از زهها شاه افغان
 محمد علی هم ز سر خود

ببرز قراباغ بنواخت کوس
 رواند بر پیش پی کسرو
 زمین تفته گشت هوا این
 زبانها بچو شید اندر
 کسیرانه پروای بکار شد
 گرفتد حرکت و خویش
 سفیران پارس و لندن
 بدر بار ایران از خیر
 بافغان و آنکند و زومی
 محمد علی را اندر دست زور
 زکات جری کرد تکمین شاه
 منظم نمود او همه مرز و بوم

چو پادشاه شهنشاه و شاهان
 پادشاهی سوی ارزن از زیر
 سخن گوشت اندر زمان در آن
 ز ده سال افزون همی گشت
 کسی در بر و سیانش طغیان
 سرانجام از رویان بود
 ره صلح با هم نمودند
 بی بوده سال افزون
 و گریه ز روستی ایرانشاهان
 فقیهان گوشتند و حکم
 که بار و سپهر نمودند
 هم از شاه ایران در آن

و بعد شد ایب سلطنت
 بدان مرز و بوم آمد اندر
 و بعد ایران شد سران
 کسی سوی و موی سوی
 بزوی کسی بست راه
 ز روی همند این و
 در عهد و پیمان کشید
 مر این عهد و پیوند بر جای
 کشید و شکر کین از میان
 خود آنکه میدان جان جنگ
 و آنکه در روی سپهر
 جهاد و غرار یکین گشتند



و بعد شمر نیز ما بشه روزان
 همان آصف الدوله لیلیا
 و زان سو دوف سردار و
 نخستین طبر و سوی کج تا
 سپدار روس و لعیب شاه
 دور از تقییس هم بیو
 سپدار روسی بازید
 و راه و لعیب سوی ر
 اریس ایپور شس محمد سرور
 بکیان سپه اند و بیام
 بهر نقطه و مستند است
 در اندر ز خوی پس بجای

سوی کج و شکی شیرین
 بسرواری حمیشند خیار
 بناورد و ایرانشان کج کج
 با سنجه مر کج با خب
 کجید و کج به بر
 بیوی و و و و و و
 بنیر و ولعیب ش
 که بروی نیار و در
 که روسی نیار و در
 که بار و پس ز م
 و ستاد نوپ و یار و
 و لعیب ش به جانب کج

سپیدار روسی هم از ایران
 هم اندر زمان شاه فرخنده
 وز انجا درآمد بسوی هند
 بهر جا هم تعقیب می خستند
 سرانجام از ایران بکوت
 استوف کرجی قبری زان
 همان ازن روسی است
 ز هر جانب آورده روسی
 و بعضی در ایام پیدار
 ز هر دو کشت یک پیمان
 سران بزرگان شدند
 نمودند در ترکان چای

سوی سخوان شد برزش
 درآمد قبری از کت
 که بر روسیان حمله از نو
 ز کینه بسم بارها تا
 بشیر تبریز کرد او بیج
 ز راه دز که کراوش
 بایل شتای سوی کرم
 فرون در عهد خستند
 قبری آمد در آن کرم
 که باید که کین بسد
 ز ایرانی در روسیانی
 سخن هر کس از هر دوی

رازن
 اسپم کی از اعین
 زوی است

در آخر برین شد سخنان تمام
 گشادند ابواب صبح و سرو
 چو بنیست آشوب این روز
 رو بخت احمد صلی میرزا
 دو فرزند شصت و حسام
 بکشد مگر از کین در اوین
 روان شد پسر شاه جهان
 مران بود برادر بد او
 بکرمان یزدان دران روزگار
 ولیعهد شد نایب سلطنت
 سوی یزد و کرمان پی افشام
 پس آنکه ولیعهد فرزند

که در صبح روسی کشید
 که ایران بد روس کرده
 یکی همه برخاست در غلظت
 بگفته کران او نظم و جزا
 کشید بدین خلاف از نام
 بکرمان نشان رفت بگشت
 بسوی یزد و کرمان نشان
 همانسان که سه در نظر او
 همانا که شفت آسکا
 رو بخت ابولت و طنطنه
 کشید او ز کرمان اشقام
 بسوی یزد و کرمان

مقصود است
 علامت حسینجان پسر شاه

وز انجا بنظم خراسان بتا
 پس آنکه نغش جو شایان
 وز انجا غنا ترا سومی عاقبت
 بغیر وزی و فتح پس کام
 چنان تاخت بر کمان
 سیران ایرانی آزاد کرد
 بهر شوری نصب عالی نمود
 پس از نظم آنکه سازد اندران
 پس آمد سومی شه دورورد ^{بماند}
 که ز انجا در آید بسوی هر
 محمد مین پوراوار نخست
 خود او ماند در طوس باه

سران اسان هر اسان بسا
 عدو را بیکت خموشان
 همه کارش سر انجام یافت
 بصوب خراسان آمد از کجا
 که در کاشان کرد شکر چو
 رهانیدشان از غم و شاد کرد
 ز کردگشان ملک عالی نمود
 محمد مین پوراوار حسن کن
 دو باره بسوی خراسان آمد
 ورافغان ندنو بت هار
 بسوی سری شد بعزم در
 پس وی و دور بری ز خوار